

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ!

پیرامون تفکیر رسول الله صلی الله علیه وسلم در مورد هجرت به مدینه

(ترجمه)

پرسش

السلام علیکم ورحمت الله وبرکاته!

سوالی دارم از کسی که فعلاً امیر ما است و این شاء الله عنقریب خلیفه ما خواهند شد.

در کتاب «دولت اسلامی» در موضوع بیعت عقبه دوم و ما بعد آن، پیرامون هجرت رسول الله آمده است که ایشان چندین سرزمین را برای هجرت کردن فکر کردند؛ درحالی که دارالهجرت از طریق وحی تعیین می گردید و نه به تفکیر رسول الله صلی الله علیه وسلم؛ طور مثال: پیرامون هجرت فکر کرد و هجرت از جانب الله وحی است.

امیدوارم درباره تفکیر در این موضوع، توضیح داده شود، الله سبحانه و تعالی به شما برکت دهد.

پاسخ

وعلیکم السلام ورحمت الله وبرکاته!

قبل از پاسخ مستقیم پیرامون "تفکیر رسول الله صلی الله علیه وسلم در مورد هجرت" توجه شما را به آغاز طلب نصرت تا بیعت عقبه دوم و سپس هجرت کردن معطوف می دارم، تا باشد به اذن الله پاسخ واضح گردد:

1- خدیجه رضی الله عنها سه سال پیش از هجرت وفات کرد و در همین سال ابوطالب نیز وفات نمود؛ طوری که در کتاب عیون الاثر از قتاده روایت شده است که گفت:

«تُوَفِّیْتُ خَدِیجَةَ بِمَكَّةَ قَبْلَ الْهِجْرَةِ بِثَلَاثِ سِنِیْنَ، وَهِيَ اَوَّلُ مَنْ اٰمَنَ بِالنَّبِیِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ... ثُمَّ اَنَّ خَدِیجَةَ بِنْتَ خُوَیْلِدٍ وَّ اَبَا طَالِبٍ مَاتَا فِي عَامٍ وَّاحِدٍ، فَتَتَابَعْتُ عَلٰی رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مُصِیْبَتَانِ: وَفَاةَ خَدِیجَةَ وَّ اَبِي طَالِبٍ، وَكَانَتْ خَدِیجَةُ وَزِیْرَةَ صَدَقٍ عَلٰی الْاِسْلَامِ، وَكَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَسْكُنُ اِلَيْهَا، قَالَ: وَقَالَ زِيَادُ الْبَكَّائِي عَنْ ابْنِ اِسْحَقَ: اِنَّ خَدِیجَةَ وَّ اَبَا طَالِبٍ تُوَفِّیَا فِي عَامٍ وَّاحِدٍ، وَكَانَ ذَلِكَ بَعْدَ عَشْرِ سِنِیْنَ مَضِيْنَ مِنْ مَبْعَثِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَبْلَ مُهَاجِرِهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اِلَى الْمَدِیْنَةِ بِثَلَاثِ سِنِیْنَ. وَذَكَرَ ابْنُ قَتِيْبَةَ اَنَّ خَدِیجَةَ تُوَفِّیَتْ بَعْدَ اَبِي طَالِبٍ بِثَلَاثَةِ اَيَّامٍ. وَذَكَرَ الْبَيْهَقِيُّ نَحْوَهُ»

ترجمه: از قتاده روایت است که: خدیجه در مکه سه سال پیش از هجرت وفات نمود وی نخستین شخصی بود که به رسول الله صلی الله علیه وسلم ایمان آورد. قتاده می گوید: باز خدیجه بنت خویلد و ابوطالب در یک سال وفات نمودند، به رسول الله صلی الله علیه وسلم دو مصیبت پی در پی آمد: وفات خدیجه و ابوطالب. خدیجه همکار راستین رسول الله در اسلام بوده که رسول الله

صلی الله وسلم در حین مصائب به او پناه می‌برد و باعث آرامش خاطر اش می‌گردید. قتاده می‌گوید: زیاد البکائی از ابن اسحاق حکایت نموده که خدیجه و ابوطالب در یک سال وفات نموده‌اند. این حادثه ده سال بعد از بعثت رسول الله و سه سال قبل از هجرت شان به مدینه به وقوع آمد. ابن قطیبه نگاشته که خدیجه سه روز پس از ابوطالب وفات نمود. بی‌یهی هم عین نظر را یاد کرده است.

2- واقدی چنین روایت کرده است:

«تُوَفِّيتُ خَدِيجَةَ قَبْلَ أَبِي طَالِبٍ بِخَمْسٍ وَثَلَاثِينَ لَيْلَةً، وَقِيلَ غَيْرُ ذَلِكَ، فَلَمَّا هَلَكَ أَبُو طَالِبٍ نَأَلَتْ قُرَيْشٌ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنَ الْأَذَى مَا لَمْ تَكُنْ تَطْمَعُ فِيهِ فِي حَيَاةِ أَبِي طَالِبٍ، حَتَّى اعْتَرَضَهُ سَفِيهَةٌ مِنْ سَفَهَاءِ قُرَيْشٍ فَتَنَرَتْ عَلَى رَأْسِهِ تُرَابًا، فَدَخَلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَيْتَهُ وَالتُّرَابُ عَلَى رَأْسِهِ، فَقَامَتْ إِلَيْهِ إِحْدَى بَنَاتِهِ فَجَعَلَتْ تَغْسِلُ عَنْهُ التُّرَابَ وَهِيَ تَبْكِي وَرَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: «لَا تَبْكِي يَا بُنَيَّةُ فَإِنَّ اللَّهَ مَانِعُ أَبَاكَ» وَيَقُولُ بَيْنَ ذَلِكَ: «مَا نَأَلَتْ مِنِّي قُرَيْشٌ شَيْئًا أَكْرَهُهُ حَتَّى مَاتَ أَبُو طَالِبٍ»

ترجمه: خدیجه سی و پنج شب قبل از ابوطالب رحلت نمود. روایت دیگری نیز وجود دارد؛ هنگامی که ابوطالب درگذشت قریش به رسول الله آزار و اذیتی رسانید که در حیات ابوطالب توقع آن نمی‌رفت. گپ به جایی رسید که بی‌خردی از بی‌خردان قریش جلو آمد و بر سر ایشان خاک انداخت. رسول الله در خانه خود درحالی داخل شد که سرشان خاک آلود بود، یکی از دخترانش برخواست و درحالی که می‌گریست از بدن ایشان خاک را پاک می‌کرد و رسول الله فرمود: دختر جانم گریه نکن الله حامی پدرت است. در این حالت می‌گفت: «تا وقتی که ابوطالب زنده بود قریش با من تا این حد بد رفتاری نکرده بود.»

3- در این اوضاع دشوار، الله سبحانه و تعالی رسول خود صلی الله علیه وسلم را با دو حادثه‌ای بزرگ تکریم نمود که عبارت از اسراء، معراج و اجازه دادن به رسول الله صلی الله علیه وسلم برای طلب نصرت اهل قدرت از قبایل به منظور حمایت دعوت و اقامه دولت بودند. در این نوشته جای بحث از اسراء و معراج نیست؛ اما طلب نصرت که موضوع بحث است، صاحب عیون‌الآثر و دیگر اهل سیرت در مورد گفته‌اند:

«خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَى الطَّائِفِ فِي أَوَّلِ شَوَّالِ سَنَةِ عَشْرٍ مِنَ النَّبُوَّةِ، خَرَجَ إِلَى الطَّائِفِ وَحْدَهُ - وَقَالَ ابْنُ سَعْدٍ: وَمَعَهُ زَيْدُ بْنُ حَارِثَةَ - يَلْتَمِسُ النُّصْرَةَ مِنْ ثَقِيفٍ وَالْمَنْعَةَ بِهِمْ مِنْ قَوْمِهِ، وَرَجَاءُ أَنْ يَقْبَلُوا مِنْهُ مَا جَاءَهُمْ بِهِ مِنَ اللَّهِ، فَلَمَّا انْتَهَى إِلَى الطَّائِفِ عَمِدَ إِلَى نَفَرٍ مِنْ ثَقِيفٍ وَهُمْ يَوْمَئِذٍ سَادَةُ ثَقِيفٍ وَأَشْرَافُهُمْ وَهُمْ أُخُوَّةٌ ثَلَاثَةٌ: عَبْدُ يَالِيلٍ، وَمَسْعُودٌ، وَحَبِيبٌ، بَنُو عَمْرٍو بْنِ عُمَيْرٍ بْنِ عَوْفٍ بْنِ عُقْدَةَ بْنِ غَيْرَةَ بْنِ عَوْفٍ بْنِ ثَقِيفٍ... وَلَمْ يَسْتَجِيبُوا... بَلْ أَغْرُوا بِهِ سَفَهَاءَهُمْ...»

ترجمه: در اواخر شوال سال دهم نبوت رسول الله صلی الله علیه وسلم به طایف سفر کرد، وی به طایف تنها سفر کرد. ابن سعد گفته: زید بن حارثه ایشان را همراهی می‌کرد. پیامبر در این سفر از قبیله ثقیف؛ خصوصاً از جنگ جویان اش نصرت می‌خواست و امیدوار بود که آنان آن‌چه از طرف الله نازل شده است را می‌پذیرند. زمانی به طایف رسید نزد چند نفر از ثقیف رفت که در آن

روزگار سردار و اشراف قوم و درعین زمان هرسه باهم برادر بودند: عبداللیل، مسعود و حبیب فرزندان عمرو بن عمیر بن عوف بن عقه بن غیره بن عوف بن ثقیف بودند؛ ولی آنان دعوت را نپذیرفتند، برعکس بی‌خردان خود را علیه او تحریک نمودند.

4- بعد از سفر طایف، طلب‌النصره پی‌درپی ادامه یافت. رسول الله صلی الله علیه وسلم در موسم حج نزد قبایل عرب می‌رفت و آنان را به سوی الله دعوت می‌نمود و به آنان خبر می‌داد که وی پیامبر خدا است و از ایشان می‌خواست تا او را تصدیق و از او پشتیبانی کنند تا رسالتی را که الله با آن مبعوث‌اش نموده است برایشان برساند. رسول الله صلی الله علیه وسلم به منازل قبیله کنده رفت و سرداری داشتند به نام ملیح، آنان را به سوی الله دعوت داد و خود را درمیان‌شان قرارداد؛ ولی آنان رد کردند. باز به منازل تیره بنی عبدالله مربوط قبیله کلب رفت و آنان را به سوی اسلام فراخواند و از ایشان درخواست حمایت کرد به حدی که می‌گفت: «یا بنی عبدالله إن الله قد أحسن اسم أبیکم»؛ یعنی: ای بنی عبدالله خداوند نام پدرتان را نکو کرده است. آنان نیز جواب رد دادند. به منازل بنی حنیفه رفت و آنان را به سوی اسلام دعوت داد و درخواست حمایت کرد؛ ولی آنان به بدترین شکل رد کردند که در عرب نظیرش دیده نشده بود. سپس نزد بنی عامر بن صعصعه رفت و آنان را به سوی الله دعوت داد و درخواست حمایت کرد. آنان شرط گذاشتند که حکومت بعد از رسول الله به آنان سپرده شود، پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمودند «الأمر لله یضعه حیث یشاء»؛ یعنی: اختیار دادن قدرت به دست الله است به هرکه خواسته باشد نصیب می‌کند؛ پس آنان رد نموده و گفتند: ما به رسالت تو نیازی نداریم. یک‌بار دیگر رسول الله صلی الله علیه وسلم با ابوبکر و علی بن ابوطالب رضی الله عنهما بر آمدند؛ علی می‌گوید: ابوبکر در هر خیر سبقت داشت، گفت: از کدام قوم هستید؟ گفتند: از قبیله شیبان بن ثعلبه، ابوبکر به رسول الله متوجه شده گفت: پدر و مادرم فدای شما باد این‌ها متنفذین قوم‌شان استند. در میان‌شان مفروق بن عمرو بود، وی گفت: به نظرم تو همان برادر قریشی استی؟ ابوبکر گفت: شاید خبر شده باشید که او رسول الله است؟ مفروق گفت: به ما خبر رسیده که وی این را می‌گوید، ای برادر قریشی به چه چیز فرامی‌خوانی؟ رسول الله پیش آمد و گفت: «به این فرامی‌خوانم که جز الله سبحانه و تعالی معبودی برحق نیست او را شریکی نیست و من رسول الله هستم و این که مرا جای دهید و نصرت نمایید؛ چون قریش بر علیه دین الله یک‌دست شده پیامبرش را تکذیب کردند، از حق خود را بی‌نیاز دانستند، راه باطل را اختیار نمودند و الله بی‌نیاز و ستوده است.» آن مردم گفتند: شاه کسری تازه تعهدی از ما گرفته که خودسرانه حکومت تازه‌ای را ایجاد نکنیم و نه هم چیزی تازه‌ای را جای دهیم و فکر می‌کنیم رسالتی که تو به آن مردم را فرامی‌خوانی به پادشاهان ناپسند است؛ پس اگر خواسته باشی تنها در برابر عرب‌ها از تو حمایت خواهیم کرد. رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: پاسخ‌تان بد نبود؛ چون راست گفتید؛ ولی دین الله سبحانه و تعالی را کسی می‌تواند نصرت کند که همه‌جانبه بپذیرد و با همه‌جانبه نصرت دهد.»

5- در عیون‌الأثر و دیگر کتب سیرت آمده است:

(ابن اسحاق گفته است: هنگامی که الله خواست دینش را حمایت کند، پیامبرش راعزت دهد و وعده‌اش را تحقق بخشد، رسول الله در موسم حج با گروهی از خزرج ملاقات نمود؛ رسول الله به آنان گفت: «أَفَلَا نَجْلِسُونَ أَوْلَیَّكُمْ؟» آیا نمی‌نشینید که با شما سخن بگوییم؟ گفتند: بلی، با او نشستند، آنان را به سوی دین الله دعوت داد و اسلام را پیشکش نمود؛ هنگامی که رسول الله با آنان سخن گفت و ایشان را به سوی دین الله فراخواند؛ برخی از آنان به برخی دیگر گفتند: بدانید که قسم به الله این همان نبی است که یهود به شما وعده داده بود؛ پس از شما پیشی نگیرند؛ بناءً به دعوت وی لبیک گفته، تصدیق نمودند. از اسلام آن‌چه را که به آنان

پیشکش نمود پذیرفتن و به او گفتند: ما نمایندگی از قومی می‌کنیم که چنان شر و عداوتی در میان‌شان وجود دارد که در میان هیچ قومی وجود ندارد؛ پس اگر خدا آنان را توسط تو متحد کند تو عزت‌مندترین مرد خواهی بود؛ سپس با ایمان و تصدیق به سرزمین‌های خود برگشتند.)

هنگامی که ماه‌های حرام سال جدید فرا رسید و موسم حج مکه آمد؛ در این موسم سال، دوازدهم بعثت دوازده مرد از یثرب آمدند و با رسول الله صلی الله علیه وسلم در مقام عقبه ملاقات و بیعت عقبه اولی را منعقد نمودند. در کتاب حدائق الأنوار و مطالع الأسرار فی سیره النبی المختار چنین آمده است: «و سال دوازدهم در موسم حج از انصار دوازده مرد با رسول الله ملاقات و در نزدیکی عقبه الفاظ بیعت زنان را انجام دادند.»

احمد در مسند خود از عباد بن صامت نقل نموده که او گفت:

كُنْتُ فِيمَنْ حَضَرَ الْعَقْبَةَ الْأُولَى وَكُنَّا اثْنَيْ عَشَرَ رَجُلًا فَبَايَعَنَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَى بَيْعَةِ النِّسَاءِ، وَذَلِكَ قَبْلَ أَنْ تُفْتَرَضَ الْحَرْبُ عَلَى: «أَنْ لَا نُشْرِكَ بِاللَّهِ شَيْئًا، وَلَا نَسْرِقَ، وَلَا نَزْنِيَ، وَلَا نَقْتُلَ أَوْلَادَنَا، وَلَا نَأْتِيَ بِيَهْتَانٍ نَفْتَرِيهِ بَيْنَ أَيْدِينَا وَأَرْجُلِنَا، وَلَا نَعْصِيهِ فِي مَعْرُوفٍ، فَإِنْ وَقَّيْتُمْ فَلَكُمْ الْجَنَّةُ، وَإِنْ غَشَيْتُمْ مِنْ ذَلِكَ شَيْئًا، فَأَمْرُكُمْ إِلَى اللَّهِ إِنْ شَاءَ عَذَّبَكُمْ، وَإِنْ شَاءَ عَفَّرَ لَكُمْ»

ترجمه: من در جمع حاضرین عقبه اولی بودم و ما دوازده مرد بودیم؛ پس با رسول الله صلی الله علیه وسلم بیعتی کردیم که الفاظ آن مانند الفاظ بیعت زنان بود؛ یعنی بیعت قبل از فرض شدن جنگ. الفاظ بیعت چنین است: «این که به الله چیزی را شریک نسازیم، دزدی نکنیم، مرتکب زنا نشویم، فرزندانمان را نکشیم، بهتان نبندیم، در کار نیک از رسول الله نافرمانی نکنیم؛ اگر وفا نمودید، برای‌تان جنت خواهد بود و اگر چیزی از آن را شکستید، کارتان محول به الله باشد؛ اگر بخواهد شما را عذاب می‌دهد و اگر بخواهد می‌آمرزد.»

6- زمانی از حج عودت نمودند، پیامبر با آنها مصعب بن عمیر رضی الله عنه را فرستاد؛ طوری که در سیرت ابن هشام و دیگر سیرت‌ها آمده است: «ابن اسحاق می‌گوید: موقعی که قوم از نزد رسول الله برگشتند، با آنها مصعب بن عمیر را فرستاد. و اقامت‌گاه‌اش نزد ابی امامه اسعد بن زراره بن عدس بود.» ابن اسحاق می‌گوید: عبیدالله بن مغیره بن معیقب و عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم به من حدیث بیان نمودند که:

«أَنَّ أَسْعَدَ بْنَ زُرَّارَةَ خَرَجَ بِمُصْعَبِ بْنِ عُمَيْرٍ يُرِيدُ بِهِ دَارَ بَنِي عَبْدِ الْأَشْهَلِ، وَدَارَ بَنِي ظَفَرٍ، وَكَانَ سَعْدُ بْنُ مُعَاذٍ بِنَ خَالَةِ أَسْعَدِ بْنِ زُرَّارَةَ، فَدَخَلَ بِهِ حَائِطًا مِنْ حَوَائِطِ بَنِي ظَفَرٍ... فَجَلَسَا فِي الْحَائِطِ، وَاجْتَمَعَ إِلَيْهِمَا رَجُلٌ مِمَّنْ أَسْلَمَ، وَسَعْدُ بْنُ مُعَاذٍ، وَأَسِيدُ بْنُ حُضَيْرٍ، يَوْمَئِذٍ سَيِّدَا قَوْمِهِمَا مِنْ بَنِي عَبْدِ الْأَشْهَلِ... وَلَكِنْ اللَّهُ شَرَحَ صَدْرَهُمَا لِلْإِسْلَامِ... فَأَسْلَمَا، وَأَقْبَلَ سَعْدُ عَامِدًا إِلَى نَادِي قَوْمِهِ وَمَعَهُ أُسَيْدُ بْنُ حُضَيْرٍ... فَلَمَّا وَقَفَ عَلَيْهِمْ قَالَ: يَا بَنِي عَبْدِ الْأَشْهَلِ، كَيْفَ تَعْلَمُونَ أَمْرِي فِيكُمْ؟ قَالُوا: سَيِّدُنَا (وَأَوْصَلْنَا) وَأَفْضَلُنَا رَأْيَا، وَأَيْمَنُنَا نَقِيبَةً، قَالَ: فَإِنَّ كَلَامَ رِجَالِكُمْ وَنِسَائِكُمْ عَلَيَّ حَرَامٌ حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَبِرَسُولِهِ.

قَالَ: فَوَاللَّهِ مَا أَمْسَى فِي دَارِ بَنِي عَبْدِ الْأَشْهَلِ رَجُلٌ وَلَا امْرَأَةٌ إِلَّا مُسْلِمًا وَمُسْلِمَةً، وَرَجَعَ أَسْعَدُ وَمُصْعَبُ إِلَى مَنْزِلِ أَسْعَدِ بْنِ زُرَّارَةَ، فَأَقَامَ عِنْدَهُ يَدْعُو النَّاسَ إِلَى الْإِسْلَامِ...»

ترجمه: اسعد بن زرارہ، مصعب بن عمیر را با خود به دیار بنی عبد الأشهل و بنی صفر برد و سعد بن معاذ پسر خاله اسعد بن زرارہ بود. در باغی از بنی صفر داخل شدند و آنجا نشستند و مردانی از مسلمانان به نزدشان تجمع نمودند و سعد بن معاذ و اسعد بن حضیر در آن روزگار سردار قوم بنی عبد الأشهل بودند و الله قلبشان را به اسلام باز نموده و مسلمان شده بودند، سعد به طرف مجلس قوم رفت؛ درحالی که اسید بن حضیر او را همراهی می کرد، هنگامی بالای سر قوم ایستاد شد، گفت: ای بنی عبد الأشهل درباره من چه دید دارید؟ گفتند: تو سردار ما، مراعات کننده ترین پیوند خویشاوندی ما، دارای بهترین رأی در میان ما و امانت دارترین نقیب ما هستی. گفت: تا به الله و رسولش ایمان نیاورده اید، سخن گفتن شما به من حرام باشد. عبیدالله و عبد الله می گویند: سوگند به الله قبل از رسیدن شام در دیار بنی عبد الأشهل همه مردان و زنان مسلمان شدند و مصعب با اسعد بن زرارہ به منزل او برگشت و نزد او اقامت گزید و مردم را به اسلام دعوت می داد.

7- در سیرت ابن هشام و حدایق الأنوار و دیگر کتب سیرت چنین آمده است: «سپس مصعب بن عمیر به مکه برگشت، سال سیزدهم بعثت تعدادی از مسلمانان انصار با گروهی از حجاج از مشرکین قومشان به موسم حج سفر کردند و به مکه رسیدند، از خلال ایام تشریق عقبه را به منظور ملاقات با رسول الله صلی الله علیه وسلم تعیین نمودند؛ هنگامی که الله خواست آنان را تکریم کند و به نبی اش نصرت کند، اسلام و اهل اسلام را عزت بخشد و شرک و اهل شرک را ذلیل سازد. کعب می گوید: باز به حج خارج شدیم، با رسول الله عقبه را در خلال ایام تشریق وعده سپردیم. او می گوید: موقعی که از حج فارغ شدیم، شی را که به رسول الله صلی الله علیه وسلم وعده سپرده بودیم فرا رسید. وی می گوید: آن شب با قوم درخیمه های خود خواب کردیم، یکی برسه شب گذشت بود، نظر به وعده رسول الله از خیمه های خود چنین آهسته و با احتیاط راه می رفتیم که پشک برای شکار با احتیاط رفتار می نماید- تا این که در کوهی نزد عقبه جمع شدیم، تعدادمان هفتاد و سه مرد و دو زن بود. وی می گوید: در شعب جمع شدیم و منتظر رسول الله صلی الله علیه وسلم بودیم. می گوید: رسول الله صلی الله علیه وسلم سخن را آغاز نمود، قرآن تلاوت کرد، به سوی دین الله فراخوند و به اسلام تشویق کرد. باز گفت از شما بیعت می گیرم براین که از من دفاع کنید در برابر هر آنچه که از همسران و فرزندان تان دفاع می کنید. می گوید: براء بن معرور دست رسول الله را گرفت و گفت: آری، سوگند به ذاتی که ترا به صفت نبی برحق فرستاده است حتماً در برابر آنچه که خود را دفاع می کنیم، شما را نیز دفاع خواهیم کرد، یا رسول الله با تو بیعت نمودیم، قسم به الله ما تجربه کافی از جنگ داریم و اهل سپر ایم، و این را از بزرگان خود به میراث برده ایم. می گوید: ابوالهیثم بن تیہان در میان سخنان براء مداخله نمود و گفت: یا رسول الله در میان ما و یهود پیمانی است؛ اگر ما این کار را کنیم و الله سبحانه و تعالی تو را پیروز گرداند، شاید نزد قوم خود برگردی و ما را به حال خود بگذاری؟ می گوید: رسول الله تبسم نمود و گفت: «خون در بدل خون است، خرابی در برابر خرابی، من از شما و شما از من اید، با کسی جنگیدید می جنگم و با کسی صلح کردید صلح می کنم.» ابن اسحاق می گوید: عباده بن الولید بن عباده الصامت از پدرش ولید و او از پدرش عباده بن صامت که یکی از نقباء بود روایت نموده گفت: ما با رسول الله بر جنگ بیعت نمودیم -و عباده بن الصامت از جمله دوازده تن از نقیب های انصار بود که با رسول الله بر الفاظی مانند بیعت زنان، بیعت نموده بود این که- بیعت کردیم بر شنیدن و اطاعت کردن در حالت دشواری و آسانی خود و در حالت

نشاط خویش و در حالت اکراه خویش و در حالت این که دیگران را بر ما ترجیح دهند و این که با اولی الامر (مسلمین) نزاع نکنیم و هر جا که باشیم حق بگوییم و درباره دین الله از ملامت ملامت‌گری هراس نداشته باشیم.

8- به این ترتیب، بیعت عقبه دوم؛ یعنی بیعت نصرت تمام شد، درست زمانی که اسلام در مدینه گسترش یافته بود. بعداً هجرت صورت گرفت و سپس دولت تاسیس گردید. از این همه واضح می‌گردد که رسول الله صلی الله علیه وسلم از سال دهم بعثت به طلب نصرت مامور شده بود؛ یعنی تقریباً سه سال قبل از بیعت عقبه؛ چون بیعت عقبه دوم در موسم حج سال سیزدهم بعثت صورت گرفته بود. یعنی عمل طلب نصرت به رسول الله صلی الله علیه وسلم وحی شده بود؛ بناءً در پی پیدا کردن قبایل قدرتمند گردید و از آن‌ها طلب نصرت می‌کرد؛ زمانی اخبار مدینه از طریق مصعب بن عمیر به او صلی الله علیه وسلم رسید و باز هفتاد و سه مرد و دو زن آمدند و با رسول الله صلی الله علیه وسلم بیعت عقبه دوم را عقد کردند؛ پیامبر صلی الله علیه وسلم دید که مدینه برای تاسیس دولت و عزت بخشیدن به اسلام و مسلمین آماده است، درباره هجرت فکر کرد؛ چون وی صلی الله علیه وسلم اهل قوت را جست‌وجو می‌کرد تا او را نصرت کنند و نزدشان برود و حکم اسلام را پیاده کنند؛ پس اقتضای تفکیر در باره هجرت عین طلب نصرت است؛ زیرا چنانچه رسول الله صلی الله علیه وسلم به هر قبیله می‌رفت و از او درخواست نصرت می‌کرد؛ هم‌چنین زمانی دانست که مدینه ظرفیت آن را پیدا کرده تا نصرت دهد و دولت آنجا تاسیس شود؛ بنابراین، تفکیر آن حضرت صلی الله علیه وسلم پیرامون هجرت به مدینه از مقتضیات طلب النصرة خارج نبود، عملی که الله راجع به آن سه سال پیش از بیعت عقبه دوم وحی کرده بود. با وصف آن رسول الله صلی الله علیه وسلم زمانی به مدینه هجرت کرد که الله سبحانه و تعالی دار هجرت را به او نشان داد و پیامبر صلی الله علیه وسلم هم به هجرت اجازه داد. چنانچه در بخاری آمده است: ابن شهاب می‌گوید: عروه بن زبیر به من خبر داد که عایشه رضی الله عنها همسر نبی صلی الله علیه وسلم گفت:

«لَمْ أَعْقِلْ أَبُوِّي قَطُّ، إِلَّا وَهُمَا يَدِينَانِ الدِّينَ، وَلَمْ يَمُرَّ عَلَيْنَا يَوْمٌ إِلَّا يَأْتِينَا فِيهِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ طَرَفِي النَّهَارِ، بُكْرَةً وَعَشِيَّةً... فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِلْمُسْلِمِينَ: «إِنِّي أُرِيدُ دَارَ هِجْرَتِكُمْ، ذَاتَ نَخْلٍ بَيْنَ لَابَتَيْنِ» وَهُمَا الْحَرَّتَانِ، فَهَاجَرَ مَنْ هَاجَرَ قَبْلَ الْمَدِينَةِ، وَرَجَعَ عَامَّةٌ مَنْ كَانَ هَاجِرًا بِأَرْضِ الْحَبَشَةِ إِلَى الْمَدِينَةِ، وَتَجَهَّرَ أَبُو بَكْرٍ قَبْلَ الْمَدِينَةِ، فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «عَلَى رِسْلِكَ، فَإِنِّي أَرْجُو أَنْ يُؤْذَنَ لِي» فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: وَهَلْ تَرْجُو ذَلِكَ بِأَبِي أَنْتَ؟ قَالَ: «نَعَمْ»... قَالَ ابْنُ شِهَابٍ، قَالَ: عُرْوَةُ، قَالَتْ عَائِشَةُ: فَبَيْنَمَا نَحْنُ يَوْمًا جُلُوسٌ فِي بَيْتِ أَبِي بَكْرٍ فِي نَحْرِ الظُّهَيْرَةِ، قَالَ قَائِلٌ لِأَبِي بَكْرٍ: هَذَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مُتَقَنَّعًا، فِي سَاعَةٍ لَمْ يَكُنْ يَأْتِينَا فِيهَا، فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: فِدَاءٌ لَهُ أَبِي وَأُمِّي، وَاللَّهِ مَا جَاءَ بِهِ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ إِلَّا أَمْرٌ، قَالَتْ: فَجَاءَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَاسْتَأْذَنَ، فَأُذِنَ لَهُ فَدَخَلَ، فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِأَبِي بَكْرٍ: «أَخْرِجْ مَنْ عِنْدَكَ». فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: إِنَّمَا هُمْ أَهْلُكَ، بِأَبِي أَنْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ: «فَإِنِّي قَدْ أُذِنَ لِي فِي الْخُرُوجِ» فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: الصَّحَابَةُ بِأَبِي أَنْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: نَعَمْ»

ترجمه: از زمانی که به خاطر دارم، پدر و مادرم، مسلمان بودند. هرروز، صبح و شب رسول الله صلی الله علیه وسلم نزد ما می‌آمد... گفتنی است که رسول الله خطاب به مسلمانان فرمود: «سرزمین هجرت شما را که دارای نخل می‌باشد و میان دو سنگلاخ واقع شده است، به

من نشان دادند. آن‌گاه تعدادی از مسلمانان به سوی مدینه هجرت کردند و بیش‌تر کسانی که به سرزمین حبشه هجرت کرده بودند، به مدینه رفتند. ابوبکر نیز خود را برای هجرت به مدینه آماده ساخت. رسول الله صلی الله علیه وسلم به او گفت: «کمی صبر کن امیدوارم به من نیز اجازه هجرت بدهند.» ابوبکر گفت: پدرم فدایت باد، آیا چنین امیدی وجود دارد؟ فرمود: «بلی...» ابن شهاب گفت: که عروه از حضرت عائشه روایت کرد که گفت: «روزی، هنگام ظهر در خانه پدرم ابوبکر نشسته بودیم که شخصی به او گفت: این رسول الله صلی الله علیه وسلم است که سر و رویش را پوشانیده است و برخلاف عادت گذشته، در این ساعت آمده است. ابوبکر گفت: پدر و مادرم، فدایش باد؛ سوگند به الله که کار مهمی او را در این ساعت به این‌جا آورده است. به هر حال، رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد و اجازه ورود خواست به او اجازه دادند. وارد خانه شد و به ابوبکر گفت: «اطرافیان را بیرون کن»، ابوبکر گفت: ای رسول الله! پدرم فدایت باد؛ این‌ها اهل تو هستند. آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود: «به من اجازه خروج (هجرت) رسیده است.» گفت ای رسول الله پدرم فدایت باد! رسول الله گفت: بلی!»

9- به این ترتیب، تفکیر پیرامون هجرت به مدینه بعد از آن شد که اخبار مدینه به او صلی الله علیه وسلم رسید؛ از مقتضیات طلب‌النصره این عمل است که الله از سال دهم بعثت به آن اجازه داده بود؛ مانند: سفر رسول الله به طایف، بنی شیبان و بنی عامر؛ لیکن رسول الله صلی الله علیه وسلم این تفکیر را زمانی به یک عمل تبدیل نمود که الله سبحانه و تعالی دار هجرت را برایش نشان داد و اجازه هجرت داد؛ چنان‌چه فرمود: «سرزمین هجرت شما را که دارای نخل می‌باشد و میان دو سنگلاخ واقع شده است، به من نشان دادند. کمی صبر کن امیدوارم به من نیز اجازه هجرت بدهند.» چنین روایتی را بخاری از ام المومنین عایشه رضی الله عنه نقل کرده است.

امیدوارم موضوع به شما واضح شده باشد، الله سبحانه و تعالی توفیق‌دهنده است.

برادران عطاء بن خلیل ابوالرشته

3 جمادالاولی 1435 ه.ق.

4 مارچ 2014 م.

مترجم: محمد مسلم